

## اسرائیلیات و قرآن

## کلید واژه‌ها:

اسرائیلیات، تورات، عهد، میوهی  
ممنوع، ابراهیم، امامت، سرنمون  
توضیحات با نشانه حروف در  
انتهای متن آمده است

## تعریف اسرائیلیات:

در این نوشتار، اسرائیلیات عبارت است از روایاتی که از تورات و دیگر منابع اسرائیلی به نحوی وارد تفسیرهای قرآنی و مضامین تاریخی و باورهای اسلامی شده است در حالی که با سیاق آیات قرآن همخوانی چندانی ندارد و بعضاً خلاف آن چیزهایی است که در قرآن آمده.

بنا بر این و از نظرگاه دینی، مهمترین سندی که بتوان اسرائیلیات را با استناد به آن تشخیص داد خود قرآن است. برای ورود به این بحث ناگزیرم چند نکته‌ی اساسی را یاد آوری کنم که عبارتند از:

۱- خویشاوندی و ارتباط بخشی از عرب حجاز با داستان‌ها و دین ابراهیمی،

۲- رابطه‌ی متن قرآن با تورات و انجیل‌ها

۳- نقش راویان حدیث در ورود اسرائیلیات به متون تاریخی، تفاسیر قرآنی و عرفانی.

**اشاره‌ای به خویشاوندی عرب حجاز با ابراهیم شاه شبان کنعان**

عرب حجاز، به‌ویژه اهل مکه و قبیله‌ی قریش، خود را از نژاد ابراهیم و اسماعیل می‌شمردند. داستان اسماعیل به عنوان فرزند ابراهیم، در کتاب پیدایش تورات به تفصیل آمده است. مطابق روایات تورات، چون ساره نازا بود کنیز خود هاجر را به آغوش ابراهیم فرستاد تا به این وسیله هاجر برایش فرزندی بیاورد و ساره او را در دامن خود پرورش دهد. اما هنگامی که خود ساره توانست اسحاق را بیاورد، تحمل اسماعیل و هاجر در نظرش دشوار شد و چون خود را مالک کنیز و فرزندش می‌شمرد فرمان تبعید آنان را داد و ابراهیم هاجر و اسماعیل را به صحرای فاران برد و آنجا رهایشان کرد.<sup>A</sup>

خواه صحرای فاران در ملتقای سینا و مصر باشد، و خواه به گفته‌ی مورخین اسلامی در حجاز،

به هر حال همه‌ی نمادهایی که در کعبه و اطراف آن تعبیه شده است برگرفته از داستان هاجر و اسماعیل است. از سعی میان صفا و مروه، تا چاه زمزم، و حجرالاسود به عنوان نماد زهدان مادر، و حتی مدفن هاجر و اسماعیل که همان خانه‌ی کعبه است، همه و همه نشان از این دارد که اهل حجاز خود را وارثانِ همان اسماعیلی می‌شمردند که فرزند ابراهیم بوده و به فرمان ساره به این بیابان تبعید شده بود.

در دنیای آن روزگار، فرزندی که از کنیز زاده می‌شد، به لحاظ حقوقی میراث از پدر نمی‌برد بلکه خودش مملوک شمرده می‌شد و چون هاجر کنیز ساره و مملوک ساره بود از این جهت در اختیار ساره بود که او را آزاد کند یا بفروشد یا تبعیدش کند. به هر حال هاجر کنیزی آزاد شده بود و بسا که "بیت‌العتیق" به معنای "خانه‌ی آزادی" به نحوی اشاره به همان داستان آزاد شدن هاجر و در این کعبه ساکن شدن و مدفون شدن هم باشد.

خواه این داستان‌ها اسطوره باشند یا وقایع دقیق تاریخی، هرچه هست این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت که اعراب حجاز و به‌ویژه اهل مکه، هم به قانون ارث نبردن اسماعیل از ابراهیم باور داشتند و هم این‌که در اصل فرزندان هاجر هستند. منظور از مفهوم "ارث" در این‌جا، میراثِ عهدی است که میان خداوند و ابراهیم بود. در تورات نیز این نکته بارها تکرار شده است که:

خدا گفت به تحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زایید و او را اسحاق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد<sup>۱</sup>

به روایت تورات، هنگام تبعید اسماعیل خدا صراحتاً به ابراهیم گفته بود که: ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. این‌ها نکته‌هایی هست که در نسخه‌های تورات کنونی دیده می‌شود و چندان دور نیست که پیش از بعثت پیامبر همین روایت‌ها را اعراب هم می‌دانستند و پذیرفته بودند که میراثِ "عهد" ویژه‌ی فرزندان اسحاق و یعقوب است و آنچه به این صحرائشینیان تبعیدی رسیده تنها همان میراث آزادی است که از هاجر و اسماعیل به ارث برده‌اند. شاید به همین جهت مناسک خود را به گونه‌ای رقم زده بودند که با سرگذشت هاجر و اسماعیل همخوانی داشته باشد. و مهمترین خدایانشان هم ایزد بانوانی باشند مثل لات و منات و عزی که دخترانِ الله دانسته می‌شدند.

به این گونه مسجدالحرام یا همان بیت‌العتیق و خانه‌ی هاجر که نمادهای مادرانه در آن بیشترین نمود را

<sup>۱</sup> - پیدایش، باب ۱۷

داشت، در برابر خانه‌ی قدس قرار می‌گرفت که نمادهای پدران از ابراهیم تا اسحاق و یعقوب و یوسف بیشترین سهم را در آن داشتند.

حدود ششصد سال پیش از بعثت محمد رسول، اتفاق بزرگی در قوم بنی اسرائیل پدید آمد و آن ظهور مسیحیت بود. نقل است که یحیی تعمید دهنده و عیسی مسیح میراث "عهد" را از انحصار بنی اسرائیل بیرون آوردند و ابراهیم نه بعنوان "پدر = والد" بلکه به عنوان پدر دینی هرکسی دانسته شد که به خدای ابراهیم ایمان آورد. در انجیل متی به نقل از یحیی آمده است که:

این سخن را به‌خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. (متی، باب سوم)

مخاطب این سخنان فریسیان بودند که خود را از تخمه‌ی ابراهیم می‌شمردند و به همین سبب متعصبانه بر این باور بودند که وارث همان عهدی هستند که خداوند با ابراهیم بسته. همچنین در مسیحیت، از مضمون عهد نیز تاویل تازه‌ای صورت پذیرفت و سرزمین موعود از زمین به آسمان انتقال پیدا کرد. بنا بر این راه هموار شد تا دیگرانی هم که از تخمه و تبار ابراهیم نبودند ابراهیم را پدر دینی خود بشمارند.

مفهوم برده و آزاد نیز تحول تحول معنایی پیدا کرد، هرکس اسیر خواسته‌های تن و جسم باشد غلام است و فرزند ابلیس، و هرکس به "روح" خداوند و مسیح ایمان آورد فرزند خدا خواهد شد و آزاد شمرده می‌شود. آشکار است که در مسیحیت نخستین، این گونه رابطه‌ی پدر فرزندی، رابطه‌ای روحی بوده است نه رابطه‌ی خونی و جسمانی.

بسی محتمل است که همین تاویل‌های تازه از مفهوم "عهد" به ویژه باطل دانستن حق انحصاری بنی اسرائیل در باره‌ی میراث ابراهیم، یکی از عوامل هموار شدن راه برای هاجریان (فرزندان اسماعیل) بوده باشد که در جست و جوی پیوند دینی خود را با ابراهیم بر آیند.

### رابطه‌ی متن قرآن با تورات و انجیل‌ها

این که از چه زمانی پیامبر اسلام بیت‌المقدس را قبله‌ی خود قرار داده بود، چندان روشن نیست؛ اما این نکته به وضوح دیده می‌شود که بیش از ۶۰/۰ آیات قرآن معطوف به داستان‌ها و مضامین تورات است. اتفاق مهمی که در کلام قرآن پدید آمد تغییرات اساسی نسبت به روایات عهد عتیق و عهد جدید بود.

به تعبیر دیگر، روایت قرآن از داستان‌های عهد عتیق، اولاً "روایتی به اشاره" بود و دوم این‌که در هر اشاره‌ای تغییری اساسی در داستان‌ها پدید می‌آمد.

گمانِ قریب به یقین این است که مخاطبان رسول در مکه و مدینه، با داستان‌هایی که پسر عموهای نامهربان‌شان به عنوان متن مقدس نقل می‌کردند آشنا بودند، از این جهت لزومی نداشت که هر داستانی از آغاز تا انجام در متن قرآن آورده شود بلکه کافی بود تا به فرازهایی از آن داستان‌ها اشاره شود.

مثلاً داستانِ عهد خدا با ابراهیم، از هنگام زاده شدن تا هنگام مرگ به تفصیل و جزء به جزء در تورات آمده و تمام قصه برای این است که خدا با ابراهیم پیمان می‌بندد که سرزمین‌های نیل تا فرات را به اولاد ابراهیم که اسحاق و یعقوب باشند ببخشد و همه‌ی پادشاهان زمین تا ابدالآباد یا از اولاد یعقوب باشند یا به نحوی در خدمت آنان قرار گیرند. اما در فرازی که قرآن از داستانِ ابراهیم یاد می‌کند این گونه آمده است که:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ، قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ / هنگامی که خدای ابراهیم او را به کلمات مبتلا کرد، پس ابراهیم [آن کلمات را] به تمامیت رساند. [خداوند] گفت: من تو را برای مردمان امام قرار دادم.

- پرسید: از ذریت من هم؟ گفت: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد. (بقره آیه ۱۲۴)

با کمی دقت در آیات فوق و دیگر آیات مرتبط با آن، تفاوت فاحش آن را با روایت تورات در می‌یابیم. ابتلای به "کلمات" نکته‌ای است که در متن قرآن، به ادامه‌ی داستانِ هبوطِ آدم باز می‌گردد. در آن داستانِ نمادین، هنگامی که آدم هبوط می‌کند، آنگاه به تلقی کلماتِ خداوند می‌پردازد: «فتلقى آدم من ربه کلمات، فتاب إليه» به تعبیر دیگر، برای رهایی از خارستانِ پر گزندِ هبوط، گریزی نیست الا تلقی کلمات "او=خداوند" تا بتوان با یاری جستن از معنای آن کلمات به سمت و سوی او راه سپرد. در متن قرآن، معنای "کلمه" متفاوت از "اسم" است. اسم‌ها نشانه‌هایی برای چیزها هستند اما کلمه برای بیان رنج انسان و آرزوی نجات است، همان‌که بعدها در مورد عیسی مسیح نیز بیان شد.<sup>۱</sup> مطابق آیات قرآن، اکنون که ابراهیم آن کلمات را به تمامیت رسانیده به عنوان "امام" برای همه‌ی مردمان طرح می‌شود. "امام" برای دیگران نمونه و سر مشقی است برای آموختن از او "چون او شدن"

<sup>۱</sup> - برای توضیح بیشتر می‌توانید نگاه کنید به فرهنگ واژگان، کلمه

یا از او سرمشق گرفتن. این واژه با رئیس، پادشاه و فرمانروا متفاوت است.<sup>۱</sup> این است که در قرآن از "کتاب" هم به عنوان امام یاد شده است.<sup>B</sup>

فراموش نکنیم که مطابق روایات موجود در مضامین دینی-تاریخی، از روزگار ابراهیم - که همزمان با حمورابی دانسته شده- تا بعثت محمد رسول حدود دو هزار و پانصد سال فاصله بوده است. بنا بر این معرفی ابراهیم به عنوان امام برای همه‌ی مردمان، در واقع بیان یک داستان بدون تکیه بر تاریخی بودن آن است.

به زبان روانشناسی تحلیلی یونگ اگر بگویم، می‌توان امام را "کهن الگو" یا سرنمونی دانست که در ناخودآگاه جمعی همه‌ی افراد حضور پیدا می‌کند و نزد هر قومی به نامی متناسب با شرایط و نیازهای آن قوم خوانده می‌شود. در واقع "امام" در این داستان طرح‌واره‌ای از انسان کامل است که ذهن مخاطب را برای "رشد" آماده می‌کند

اما نکته‌ی جالب‌تر در گفت و گوی ابراهیم قرآن با خداوند، این است که ابراهیم وقتی مقام "امامت" پیدا می‌کند به یاد ذریت خود می‌افتد و می‌پرسد " و مِنْ ذُرِّيَّتِي؟" این پرسش در مورد آینده‌ی ذریت خود، به نحوی ابراهیم تورات را به یاد می‌آورد که در تورات بارها مطرح شده و خداوند هم عهد کرده بود که ذریت او را کثیر کند و عهد خود را نسل بعد از نسل با آنان حفظ کند اما انگار در این طرح و ظهور دوباره‌ی داستان عهد و بازخوانی مجدد آن در قرآن، پاسخی که از سوی خداوند به ابراهیم داده می‌شود با آنچه در تورات آمده تطبیق نمی‌کند در نتیجه، خلاف انتظار بنی اسرائیل و خلاف متن تورات است. در متن قرآن، نه اسحاق ستمگر دانسته شده بود نه یعقوب، نه اسباط، بنا بر این پاسخ خداوند که گفت «لا ینال عهدی الظالمین» اشاره به چه کسانی است؟

در آیه‌ی فوق شاید بشود به دو نکته اشاره کرد. اول این‌که ای ابراهیم "امامت" موروثی نیست. بسا کسانی که با تکیه به این میراث از ستمکاران شوند. دوم این‌که هم در انجیل‌ها و هم در قرآن اشارات چندی هست که بنی‌اسرائیل و همانان که خود را ذریت ابراهیم و وارث او می‌شمردند فسادها کردند و انبیاء بسیاری را کشتند. (انجیل متی باب ۲۳، قرآن سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۵۵)

به جز ابراهیم به عنوان کهن‌الگوی آشنا، نمونه‌های دیگری هم در قرآن یاد شده که رابطه‌ی نژادی را در میراث "عهد" باطل می‌شمارد، مانند داستان نوح و پسرش. در روایت تورات هر سه پسر نوح

<sup>۱</sup> - نگاه کنید به واژه‌ی امام در بخش فرهنگ واژگان

از طوفان نجات پیدا می‌کنند، اما در قرآن بی‌آنکه نامی از پسرانِ نوح آورده باشد تنها به این اشاره شده که پسر نوح حاضر نمی‌شود با پدر همراه شود و هنگامی که در حال غرق شدن است نوح به خداوند می‌گوید:

نوح: آی خداوند، پسر من از خانواده‌ی من است، وعده‌ی تو حق است و تو احکم الحاکمین.  
 خداوند: ای نوح! او از اهل تو نیست. او عملی غیر صالح است. آنچه در باره‌اش دانشی نداری، نپرس. تو را موعظه می‌کنم که از جمله "جاهلان" مباش

نقطه‌ی کانونی در این روایت باز هم نفی رابطه‌ی نژادی در مفهوم عهد و نجات است. در عین حال چند نکته‌ی دیگر هم هست که شاید اشاره به آن بی‌مناسبت نباشد. قسمت اول آیه که نوح به خداوند می‌گوید «وعده‌ی تو حق است» احتمالاً این جمله یاد آور متن تورات است که بنا به روایت آن متن، پیش از واقعه‌ی طوفان خداوند به نوح گفته بود:

اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر زمین است، خواهد مرد.

لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم، و به کشتی در خواهی آمد، تو و پسرانت و زوجات و ازواج پسرانت با تو. (پیدایش، باب ۶)

بعد از شرح مفصل داستانِ طوفان و هنگامی‌که نوح و فرزندانش از کشتی بیرون می‌آیند باز هم تورات بر این نکته تأکید دارد که:

و خدا نوح و پسرانش را با وی خطاب کرده، گفت: اینک من عهد خود را با شما و بعد از شما با ذریت شما استوار سازم. (پیدایش باب ۹)

انگار با دو داستان یا دو سناریوی شبیه به هم مواجه هستیم. شخصیت‌ها و صحنه‌ها در هر دو داستان یکی هستند و تنها در یک مورد تفاوت پیدا می‌کنند و گویی علت پدید آمدنشان در روایتِ کهن، مشروعیت بخشیدن به اصالت نژادی و میراثِ عهد است، اما در بازخوانی تازه، نفی آن. استدلالی که از سوی قرآن برای نفی اصالت نژادی آمده این است که: «او [پسر نوح] عملی غیر صالح است» به تعبیر دیگر، هویت و "او بودنِ او" وابسته به نژاد نیست بلکه وابسته به عملی است که انجام داده و می‌دهد.

داستان یعقوب به هنگام مرگ نمونه‌ی دیگری از این دست است. در تورات این گونه تصویر شده که یعقوب هنگام مرگ، فرزندان خود را فرا خواند تا آنان را برکت دهد و برای هر کدام پیشگویی‌هایی

را بیان کرد به ویژه در مورد یهودا چنین گفت:

عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پایهای وی، تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امتها خواهد بود. (پیدایش، باب ۴۹)

احتمالا این یکی از مهمترین باورهای یهود به هنگام بعثت پیامبر بوده است که هنوز هم در میان یهودیان بنیادگرا همین باور وجود دارد. در قرآن برای نفی چنین باوری از یهودیان روزگار بعثت این پرسش طرح شده است که مگر هنگام مرگ یعقوب شما آنجا بودید؟ و بعد اضافه می‌کند که یعقوب در آن واپسین دم از فرزندانش پرسید:

بعد از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم که خدایی یگانه است و ما او را مسلمانان هستیم (بقره ۱۳۳)

در این روایت قرآن، یعقوب هنگام مرگ نگران است که آیا فرزندانش اسلام او [یعقوب] را پی خواهند گرفت یا نه؟ در آیات دیگری از قرآن همه‌ی رسولان و انبیاء سلف مسلم دانسته شده‌اند و گویا دوام عهد خداوند با رسولان، یا با فرزندانشان مسلم بودن آنان است. با توجه به این آیات، می‌توان گفت که به اسلام در آمدن و "مسلمان" بودن هم چیزی نبود که محمد رسول ابداع کرده باشد بلکه مطابق متن قرآن، همه‌ی رسولان و انبیاء پیش از محمد، مسلمان بودند و رسالت محمد نیز در ادامه‌ی رسالت همان رسولان سلف دانسته شده است.

نقل است هنگامی که محمد و یارانش به مدینه آمدند متوجه شدند که یهودیان در روز عاشورا روزه می‌گیرند، پیامبر مناسبت این روزه گرفتن را جویا شده بود و آنان گفته بودند:

این روزی است که خداوند آل فرعون را غرق کرد و موسی و همراهان وی را نجات داد پیامبر فرمود: حق ما نسبت به موسی از آنها [از یهودیان] بیشتر است و آن روز را روزه داشت و بگفت تا کسان نیز روزه بدارند (بلعمی، ج ۳ ص ۹۴۲)

بدیهی است که در این گفتار منظور از حق محمد و مسلمانان نسبت به موسی، حق نژادی نیست. همچنین با آن‌که به زعم تَسَبِّ شناسان، محمد از اعقاب اسماعیل و ابراهیم شمرده می‌شد اما در هیچ‌کجای قرآن اشاره‌ای به آن هم دیده نمی‌شود چه رسد به آنکه چنان رابطه‌ای بین محمد و موسی باشد.

به نظر می‌رسد داعیه‌ی نزدیکتر بودن محمد به موسی، بیشتر از این جهت باشد که محمد رسالت خود را ادامه‌ی رسالت موسی و دیگر انبیاء و رسولان ابراهیمی می‌شمارد و در ابتدای رسالت خود

دو چیز را دنبال می‌کند. اول هدیه‌ی آوردنِ اسلام است برای خویشاوندان و قبایل عربی که در مکه و اطراف آن بودند و دوم زدودنِ نادرستی‌هایی که یهود و نصارا به دینِ ابراهیمی وارد کرده بودند. بنا بر این قابل فهم خواهد بود که چرا در کلام قرآن، تورات و انجیل به عنوان نور و هدایت توصیف شده است اما نه آن تورات و انجیلی که یهود و نصارا به آن استناد می‌کرد. شاید آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی بقره در این مورد راهگشا باشد که می‌گوید:

کتاب را با دست خود می‌نویسند آن گاه می‌گویند که این از نزد خدا است تا به آن وسیله بهای اندکی بدست آرند، پس وای بر آنها از آنچه نوشتند و از آنچه کسب می‌کنند

چندان دور نمی‌نماید که در روزگار بعثت، روایت‌های متفاوتی از خود تورات وجود داشته است، همان‌گونه که در باره‌ی مسیح و انجیل‌ها نیز روایات متفاوتی وجود داشت مثل روایت نسطوریان از مسیح و مریم که بسیار نزدیک است با روایت قرآن و بسیار دور است از روایتی که مسیحیت رومی بر آن بود.

### ۳- نقش راویان حدیث در ورود اسرائیلیات به متون تاریخی.

تاریخ نویسی در تمدن اسلامی، حدود صد سال پس از فوت پیامبر و تقریباً از روزگار عباسیان به بعد آغاز شد. همچنین مورخین اسلامی تاریخ را با روی‌کردی دینی می‌نوشتند. از این جهت داستان آفرینش و نخستین آدم و ابلیس و هبوط هم بخش مهمی از تاریخ واقعی شمرده می‌شد. پیش‌تر این نکته را یاد آور شدم که قرآن در بیان قصه‌های تورات، افزون بر این‌که قید تاریخی بودن را از آن قصه‌ها برداشته، همچنین تنها به فرازهایی از آن قصه‌ها اشاره کرده است. وقتی در سوره‌ی طه می‌خوانیم که: «هل اتاک حدیث موسی؟» به این می‌ماند که مخاطب، داستان موسی را می‌داند همین است که در قرآن به جای شرح مفصل داستان، تنها به فرازهایی از آن اشاره می‌شود. همچنین بخشی از یهودیان نیز از دیر زمان در حجاز حضور داشتند، یهودیانی که روزگاران دور و شاید پس از روزگار سلیمان و ویرانی اورشلیم به این سرزمین آمده بودند. بنا بر این هم عرب روزگار بعثت و هم یهودیانی که در آن دیار بودند تفصیل داستان‌ها را می‌دانستند؛ به ویژه آنکه در کلام قرآن، مخاطب بسیاری از آیات مربوط به موسی، بنی‌اسرائیل هم بوده‌اند. حتی این احتمال هست که حروف مقطعه در آغاز برخی سوره‌ها، نشانه‌هایی اختصاری بوده که در نزد علمای یهود به کار می‌رفته و با آن بیگانه نبوده‌اند<sup>c</sup>



در دوران بعثت، بزرگان قریش با پیامبر از در مخالفت در آمده بودند، پس از هجرتِ مسلمانان از مکه به مدینه نیز نبردهای میان مسلمانان و قریش آغاز شده بود. در این زمان جنگ با دشمنان و دفاع از اسلام، جهاد شمرده می‌شد؛ نوعی قرض دادن به خدا و چند برابر پاداش اخروی دریافت کردن. از این جهت وظیفه‌ی سپاهیگری بر دوش همه‌ی کسانی بود که به اسلام درآمده بودند. اما پس از روزگار بعثت و فوت پیامبر، ضعیف شدنِ دو امپراطوری ایران و روم از یک‌سو، و اتحاد قبایل عرب زیر لوای اسلام از سوی دیگر، زمینه‌ی فتوحات و کسب غنائم را فراهم کرد و چنان شد که در مدت کوتاهی متصرفات مسلمانان از شمال افریقا تا خراسان بزرگ و بخارا و ماوراءالنهر را شامل شد و حفظ این متصرفات البته نیاز به تشکیلات گسترده‌ی نظامی، دیوانی و دیگر ویژگی‌های یک امپراطوری را داشت. این چیزی بود که، اعراب را بیش از پیش به بسوی تشکیل یک امپراطوری قدرتمندی سوق داد که مشروعیتِ دینی هم داشته باشد.

از پی‌آمدهای گسترده‌ی این فتوحات، اول این‌که فاتحان عرب به فکر تدوین قرآن افتادند که هنوز به صورت مکتوب و یک پارچه در نیامده بود تا بتوانند آن را به ملت‌های مغلوب معرفی کنند از این جهت اولین کار این بود که به جمع آوری روایاتِ پراکنده‌ای بپردازند که نزد حافظان قرآن و راویان بود. نقل است که پس از پنج سال و به هنگام خلافت عثمان توانستند این مهم را به انجام برسانند. دوم این بود که ملت‌های مغلوب با زبان عربی آشنایی چندانی نداشتند به همین جهت فاتحان عرب تلاش کردند تا زبان عربی را به عنوان تنها زبانِ دینی و قابل اعتماد به موالی و مغلوبین معرفی کنند نقل است که:

عمر، رض، سخن گفتن به زبانهای غیر عربی را نهی کرده و گفته است تکلم به زبان بیگانه

(عجمی) مکر و فریبکاریست. کلیه زبانهای غیر عربی در همه کشورها متروک ماند و زبان

عربی از شعایر اسلام و فرمانبری از عرب بشمار می‌رفت. (تاریخ ابن خلدون/ترجمه مقدمه، ج ۲، ص: ۷۵۱)

ورود اسرای غیر عرب به عنوان موالی به میان مسلمانان، سبب شد تا برخی از فرزندان موالی که بعد از این فتوحات و در متصرفات عرب زاده شدند زبانِ عربی را حتی بهتر از خود اعراب بیاموزند و نخستین محدثین بزرگ که حدیث و تاریخ و تفسیر و فقه را سامان دادند از فرزندان همین موالی بودند. مثل ابن مقفع که ادیب و مترجم بود، مقاتل بن سلیمان مفسر قرآن، ابوحنیفه فقیه، ابن اسحاق محدث و راوی اصلی کتاب سیرت رسول الله، و همچنین وهب بن مُنیّه که در خانواده‌ای یهودی زاده شده بود و جزو تابعین عبدالله سلام و کعب الاحبار شمرده می‌شد.<sup>D</sup>

ظاهراً تا حدود صد سال پس از فوت پیامبر هیچ متن مکتوبی در باره‌ی تاریخ، وقایع روزگار پیامبر و تفسیر قرآن تدوین نشده بود به تعبیر دیگر، تمامی متونی که به نام تاریخ و تفسیر و حدیث پدید آمده همه از آغاز روزگار خلافت عباسیان به بعد است.

طبیعی می‌نماید که هم‌گذشت زمان و خالی شدن زمانه از کسانی که روزگار پیامبر را دیده بودند، و همچنین بیگانگیِ مردمان سرزمین‌های مفتوحه با قرآن، حضور راویان و محدثان را ضروری می‌کرد و ناگزیر برای فهم قرآن یا همان "روایات به اشاره" نیاز به شارح و مفسر پیدا کنند. احتمالاً همین‌گونه بوده است که نقش یهودیانی که مسلمان شده بودند بسیار پر رنگ دیده می‌شود. زیرا آنان نسبت به دیگران آشنایی بیشتری با تورات داشتند.

گفته شده که برجسته‌ترین یهودیانی که به اسلام گرویدند اهل یمن بودند مانند عبدالله‌سلام و کعب‌الاحبار. از افتخارات وهب بن منبّه یکی هم این بود که افزون بر دانسته‌ها و یافته‌های خود از روایات اسرائیلی، همچنین از روایاتی که منسوب به عبدالله‌سلام و کعب‌الاحبار بود بسیار بهره گرفته است. وی تا آغاز تا خلافت عباسیان زنده بود و نقل حدیث می‌کرد. در تاریخ طبری، که از معتبرترین کتب تاریخ اسلامی شمرده می‌شود روایات بسیاری از وهب نقل شده است.

پیش از این اشاره شد که مورخین اسلامی در آن روزگار، سیر وقایع تاریخی را با رویکردی دینی می‌نوشتند؛ و کتب مقدس به ویژه تورات به عنوان محکم‌ترین سند برای ذکر وقایع تاریخی شمرده می‌شد. زیرا تورات از آفرینش آدم شروع کرده و سال‌های عمر آدم و فرزندان او را تا نوح بر شمرده. و سپس از نوح به ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و سپس به موسی رسیده است. این شاید یکی از معضلات متن تورات برای ما که امروز هستیم، مقید بودن داستان‌ها در قالب‌هایی به نام تاریخ باشد.

یکی از مشکلات بزرگتری هم که کتب تاریخی مسلمانان با آن مواجه است، داستان طوفان نوح است. مطابق آنچه در تورات آمده در این طوفان تمامی مردم روی زمین نابود شدند و مردمی که پس از طوفان نوح از نو در سراسر زمین پراکنده شدند همه از نسل نوح شمرده می‌شدند.<sup>E</sup> از این جهت مورخین ناگزیر بودند تا مثلاً جمشید را هم از ذریت نوح بشمارند و گاهی جمشید و سلیمان را یکی بیندارند که در نزد ایرانیان جمشید نام داشته و در نزد بنی‌اسرائیل سلیمان.

در کتاب اخبار طوال اثر دینوری آمده است که:

و چون نوح درگذشت پسرش سام را به جانشینی خود گماشت و او نخستین کسی است که سلطنت را پایه نهاد، پس از سام کسی بنام جم پسر ویرنجهان پسر ایران که همان ارفخشذ

بن سام بن نوح است سلطنت را برقرار ساخت. و خداوند همه کسانی را که همراه نوح در کشتی بودند و نجات یافتند غیر از سه پسر نوح سام و حام و یافث نازا و عقیم قرار داد. سام در عراق جای گرفته و آنرا مخصوص خود ساخته بود و به ایران شهر معروف شد، پس از مرگ سام پسرش شالخ فرمانده شد و چون او را مرگ فرارسید کار را به برادرزاده خود جم وا گذاشت و او پایه‌های سلطنت را استوار ساخت و اساس آنرا و روش‌ها و نشانه‌های شاهی را بوجود آورد و روز نوروز را جشن گرفت. (اخبارالطوال/ترجمه، ص: ۳۶)

طبری هم که پس از دینوری تاریخ خود را نوشت در این باره آورده است که:

همه خلق جهان از مسلمان و ترسا و جهود و بت‌پرست و هندوان و رومیان و همه‌ی علما به طوفان مفرّاند مگر مغان که ایشان طوفان نشناسند (...). جز از ایشان جمله‌ی خلق مفرّاند. و هر صُحفی که از آسمان آمده است از پس طوفان بر پیغمبران چون صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد صلوات الله علیهم اجمعین، به همه اندر حدیث طوفان پیدا است. (طبری ج ۱ ص ۱۰۰)

احتمالا به این نکته کمتر توجه شده است که داستان‌های قرآن نه تنها مقید به تاریخ نیست، حتی در باره‌ی طوفان نوح هم هیچ صراحتی ندارد که طوفانی سراسری بوده و همه‌ی خلق جهان را نابود کرده باشد. بلکه تنها از قوم نوح یاد کرده است همان‌گونه که در باره‌ی داستان لوط، تنها از نابودی قوم لوط یاد کرده است.

چندان دور نمی‌نماید که اگر فقیه طابران و بسیاری از فقیهان دیگر، فردوسی را نامسلمان می‌دانستند شاید یکی از دلایلی همین چیزها بوده که در شاهنامه هیچ نشانی از طوفان نوح دیده نمی‌شود و از نگاه فردوسی پادشاهان ایران را هیچ نسبتی با فرزندان نوح نبوده است. نقل است که پیش از فردوسی هم ابن مقفع به این نکته اشاره کرده بود که:

نادانان و ایرانیان کم اطلاع چنین پنداشته‌اند که جمشید شاه همان سلیمان بن داود است و این نادرست است زیرا که میان سلیمان و جمشید شاه بیش از سه هزار سال فاصله است، (اخبارالطوال، ج ۲، ص: ۳۱)

در تاریخ‌نامه‌ی طبری آمده است که ابن مقفع از زندیقان و دهریانی بود که به شریعت و رسالت انبیاء باور نداشتند و بر آن بودند که هیچ کس از آغاز و انجام این عالم خبر ندارد. بنا بر این چندان دور نیست که بیشتر آثار نابود شده‌ی وی، حاوی روایاتی بوده که چندان با اسرائیلیاتی که

امثال وهب بن منبه و دیگر مورخین اسلامی نقل می‌کردند سازگاری نداشته است. در عین حال گاه رد پای ابن مقفع را در کتب تاریخی و جغرافیایی که بعداً نوشته شده است می‌توان دید. ظاهراً بیشترین بهره از اعتقاد به میراث امامت و خلافت نصیب خاندان بنی‌عباس شده بود. مطابق روایات برجای مانده از آن روزگار، هنگامی که پیامبر فوت شد، نه پسری داشت نه برداری، تنها عباس عمومی او زنده بود. بنا بر این داعیه‌ی بنی‌عباس این بود که میراث پیامبر باید به عباس می‌رسید و در این مدت بنی‌امیه و بنی‌مروان میراث عباس را غصب کرده بودند و اکنون خداوند میراث را به آنان بازگردانده است.

هنگامی که منصور خلیفه‌ی عباسی، پایه‌های امپراطوری عباسیان را با کشتارهای بی‌حساب محکم می‌کرد، یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد و ملقب به نفس زکیه، علیه او قیام کرد. نامه‌هایی که میان منصور و محمد رد و بدل شده، گویای اهمیت نژادی برای میراث پیامبر است. هر کدام به نحوی از نیاکان خود یاد می‌کنند تا میراث امامت و خلافت را برای خود اثبات کنند.<sup>۱</sup> از این نگاه، استدلال‌های فوق در صورتی می‌تواند با قرآن همخوانی داشته باشد که محمد رسول را چون داود و سلیمان افزون بر پیامبری، پادشاه هم بدانیم تا مطابق سنت آن روزگار، بنی‌عباس یا بنی‌فاطمه بتوانند خود را وارث سلطنت بدانند. اما در قرآن، محمد "رسول" خوانده شده است. با این همه روایات متناقض و تاویل‌های ضد و نقیض در باره‌ی پادشاهی و فرمانروایی محمد زیاد و داوری قطعی در این باره دشوار است. به‌ویژه آنجا که در قرآن به اطاعت از خدا و رسول و اولی‌الامر اشاره شده، از این اشارات برداشت‌ها و تلقی‌های گوناگون پدید آمده است.<sup>۲</sup>

### اسرائیلیات در تفاسیر قرآن

اسرائیلیات در تفاسیر قرآن را به دو بخش می‌توانم تقسیم کنم، اول مضامینی که مستقیماً از تورات گرفته شده بی‌آنکه نامی از تورات آورده باشند مانند داستان حوا و میوه‌ی ممنوع و بسیاری داستان‌های دیگر.

<sup>۱</sup> - طبری، جلد ۱۱، ص ۴۸۰۵ به بعد و ابن‌خلدون/ترجمه‌متن، ج ۳، ص: ۴

<sup>۲</sup> - بقره آیه‌ی ۲۵۲ همچنین برای توضیح بیشتر می‌توانید به مقاله‌ی "نبوت و فرمانروایی دریک

داستان دینی" از صاحب این قلم مراجعه کنید

دوم نمونه برداری از خرق عاداتی که در تورات آمده و نسبت دادن خرق عادات‌هایی شبیه به آن برای محمد رسول، من در این جا سعی می‌کنم برای هر مورد، یک نمونه بیشتر ننویسم که دراز نویسی ملولتان نکند.

آدم و حوا:

داستان آفرینش آدم و هبوط وی، از پر مناقشه‌ترین داستان‌های دینی شده است. شرح این مناقشات نه در حوصله‌ی این مجال است نه در صلاحیت من. در این جا تنها به برخی تفاوت‌های این داستان در دو متن تورات و قرآن اشاره‌ای کوتاه دارم.

در تورات، از آفرینش آدم تا روزگار ابراهیم حدود سه هزار سال دانسته شده است اما در قرآن هیچ اشاره‌ای به این تاریخ‌مندی نیست. مقید نبودن داستان‌ها به تاریخ، ظرفیت تاویل پذیری متن را فراهم می‌کند برای نمادین شدن داستان‌ها به جای واقع‌بودگی آن‌ها.

در تورات "آدم" جنس مذکر دانسته شده و حوا به عنوان جنس مؤنث که از دنده‌ی چپ آدم گرفته شده است. اما در قرآن هیچ نامی از حوا نیست و هیچ گزارشی هم دیده نمی‌شود که جفت آدم از دنده‌ی چپ او گرفته شده باشد بلکه اولین آیه از سوره‌ی نساء به گونه‌ای است که نخستین آفریده‌ی خداوند نفس واحده‌ای بوده است که اتفاقاً مؤنث بوده و جفت او که مذکر بوده از آن نفس واحده پدید آمده است:

... خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (اولین آیه از سوره‌ی نساء)

در داستان هبوط به روایت قرآن نیز مشخص نیست که واژه‌ی "آدم" به جنس مذکر گفته شده یا به جنس مؤنث، بلکه هم مرد و هم زن هر دو را می‌توان به عنوان "آدم" تلقی کرد. اگر آدم مرد باشد "زوج" او زن است و اگر "آدم" زن باشد "زوج" او مرد است. به تعبیر دیگر، واژه‌ی "زوج" هم برای زن آمده و هم برای مرد:

وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ

در آیه‌ی فوق اگر قرار بود تاکید بر این داشته باشد که "زوج" حتما برای زنی می‌آید که مثلاً نامش حوا بوده، می‌توانست آن را به صورت مؤنث بیاورد و به جای "زوج" از "زوجة" استفاده کند.<sup>6</sup> با این همه، در اغلب تفاسیری که از قرآن صورت گرفته همان روایتی برای توضیح این آیات نقل

شده که در کتاب پیدایش آمده است.<sup>۱۱</sup> و روایت تورات چندان تکرار شده که اغلب مسلمان آن را قطعی دانسته‌اند. حتی در حجاز قبری برای حوا ساخته‌اند و شهر پیرامون آن را "جده" (مادربزرگ) نامیده‌اند.

### اسطوره‌ی میوه‌ی ممنوع

درخت میوه‌ی ممنوع یکی دیگر از مهمترین داستان‌هایی است که روایت توراتی آن در بین مسلمانان رایج‌تر است. در روایت تورات، نام آن "درخت معرفت به نیک و بد" است این نام را هم خدای تورات بر آن درخت نهاده:

و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه‌ی درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد». پیدایش، باب دوم

این فرمان از جانب خداوند هنگامی صادر شد که هنوز حوا آفریده نشده بود. بعدا که حوا از استخوان دنده‌ی آدم آفریده شد و آدم از تنهایی در آمد، سر و کله‌ی مار هم پیدا شد که بعدها نام شیطان یافت. مار یا همان شیطان، به سراغ حوا می‌رود و به او اطمینان می‌دهد که اگر از آن درخت معرفت بخورند نخواهند مرد بلکه چشمانشان باز می‌شود:

مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوش‌نما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.

اما در قرآن خداوند نامی برای آن درخت تعیین نکرده، فقط می‌گوید «به آن درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد». بلکه نام‌گذاری آن درخت کار شیطان بود، نامی وسوسه‌انگیز و جذاب چندان که طمع آدم را برانگیزاند:

قال یا آدم، هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى / گفت ای آدم، آیا تو را دلالت کنم بر درخت جاودانگی و پادشاهی بی‌آموزن ( طه، ۱۲۰)

در روایت تورات، زن و مار با هم در قصه حضور پیدا می‌کنند و زن هست که گوش به وسوسه‌ی مار = شیطان دارد و زن هست که میوه‌ی ممنوع را به خورد مرد می‌دهد در حالی که در قرآن هیچ حرفی از زن یا مرد نیست بلکه از آدم یاد شده که از این منظر اعم از زن و مرد می‌باشد. دوم اینکه روایت قرآن ربطی به درخت معرفت ندارد بلکه از جاودانگی و به‌ویژه از "ملک لایبلی = فرمانروایی بی‌آزمون" یاد کرده است، این توهم ملک لایبلی چیزی بود که خداوند گفته بود اگر از آن بچشند از ستمکاران خواهند شد.

پیش از این اشاره شد که در تورات، نام گذاری آن درخت اسرار آمیز از سوی خداوند بود اما در قرآن این وسوسه‌ی جاودانگی و فرمانروایی بلامنازع و بی‌آزمون، نامی است که شیطان بر آن درخت نهاده.

هر دو روایت تورات و قرآن دارای ظرفیت تاویل پذیری بسیار بالایی می‌باشند و هر دو به‌گونه‌ای حیرت‌انگیز جذاب هستند در عین حال بسیار با هم متفاوتند.

از تفسیرهایی که مفسرین قرآن در باره‌ی این آیات نوشته‌اند چنین بر می‌آید که جذابیت هر دو داستان موجب شده تا مفسرین قرآن در میان این دو روایت در آمد و شد باشند. در عین حال به‌نظر می‌رسد روی‌کرد توراتی تأثیر بیشتری در آنان و در فرهنگ و ادب اسلامی داشته‌است به ویژه در نگاه مشکوک به زن به عنوان موجودی که انگار با شیطان سر و سری دارد.

بسی محتمل است که برای فائق آمدن به این تردیدها و موجه جلوه دادن اسرائیلیات روایتی را از قول پیامبر آوردند که گفت:

هر چه در بنی اسرائیل بود در امت من باشد، چنان که پای نعل با پای نعل ماند و پرّ تیر با پرّ تیر

(تفسیر روض الجنان ج ۶ ص ۲۹۴)

### نمونه‌برداری از خرق‌عاداتی که در کتب پیشینیان آمده بود:

در تورات و کتب دیگر عهد عتیق، خرق‌عادات‌های بسیاری به رسولان و انبیا نسبت داده شده است. برخی از این خرق‌عادات‌ها در قرآن هم بازخوانی شده است اما باز خوانی این داستان‌ها اغلب به‌گونه‌ای است که می‌تواند قابل تاویل به اموری فراتر از واقع بودگی باشد، مثل داستان عصای موسی و ید بیضای او. داستان یونس در شکم ماهی، و برخی داستان‌های دیگر.

گروهی از اعراب که آن داستان‌ها را واقع بودگی می‌انگاشتند از محمد می‌خواستند که او هم چون رسولان سلف‌آیه‌ای (معجزه‌ای) برای اثبات رسالت خود بیاورد. احتمالاً این آیه از سوره‌ی یوسف در پاسخ به این درخواست‌ها بوده است که:

وَ كَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ / بسا آیت‌ها که در

آسمان‌ها و زمین هست، بر آن می‌گذرند و از آن روی گردانند (یوسف آیه ۱۰۵)

اما گویا بعدها خود مسلمانان هم بر نتابیدند که محمد رسول را معجزه‌ای نباشد. کهن‌ترین کتابی که در باره‌ی زندگی و احوالات پیامبر داریم کتاب "سیرت رسول‌الله" روایت محمد بن اسحاق است (وفات ۱۵۰ هجری) که در آغاز شکل‌گیری حکومت بنی‌عباس تدوین شده است. محتوای این کتاب افزون بر وقایع و

حوادث روزگار پیامبر همچنین آمیخته است با داستان‌های عجیب و غریب و خرق عادت‌های شگفت‌انگیز در باره‌ی پیامبر، خرق عادت‌هایی مانند آنچه در تورات و انجیل‌ها برای موسی و یوشع و مسیح نقل کرده‌اند. مضامینی که نه با کلام قرآن سنخیتی دارد نه با خرد آدمی. یکی از مهمترین روایت‌های ابن اسحاق در باره‌ی معراج پیامبر است که و اولین آیه از سوره‌ی اسراء را دست مایه‌ای برای توجیه این داستان جعلی قرار داده است.<sup>۱</sup> وی بسیاری از روایات مسیحی و مزدائی را درهم آمیخته است و به نظر می‌رسد مفسرین بعدی قرآن نیز بسیاری از نظریات خود را در باره‌ی سوره‌ی اسراء از این کتاب هم گرفته‌اند.

داستان شق القمر یکی از همان مشابه سازی‌هایی است که در تفسیرها دیده می‌شود. البته این داستان را با استفاده از سوره‌ی قمر و آیه‌ی مشهور «اقتربت الساعة و انشق القمر» آورده‌اند در حالی که اصل آیه مربوط به پایان یک دوره‌ی تاریخی و مرگ و قیامت است. برخی سوره‌های دیگر مکی مانند تکویر و انشقاق، از همین گونه‌اند. "انشقاق" صرفاً به معنای شکافته شدن یک چیز و دو نیم شدن آن نیست بلکه دور شدن چیزی از چیز دیگر است. گاه شماری و چرخش ایام عرب روزگار بعثت مبتنی بر چرخش ماه بود، و قریش که مخالف بعثت محمد بودند گمان نداشتند که از این چرخه‌ی ایام بیرون افکنده شوند<sup>۲</sup> و انشقاق قمر و نزدیک شدن ساعت می‌تواند به این معنا هم باشد که دوران آنان رو به پایان است و به زودی ماه که مهمترین نشانه‌ی تداوم ایام است آنان را ترک خواهد کرد. اما بسیاری از مفسرین داستان انشقاق ماه را به معنای دو نیمه شدن ماه تلقی کرده‌اند که به اشاره‌ی انگشت محمد رسول اتفاق افتاده تا مثلاً محمد رسالت خود را با این معجزه به اثبات رسانیده باشد. در کشف‌الاسرار میبیدی آمده است که:

موسی کلیم را انفلاق بحر بود، مصطفی حیب را انشقاق قمر بود. چه عجب گر بحر بر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد. اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالمیان از دریافت آن عاجز و دست

<sup>۱</sup> - چندی پیش نظر خودم را در باره‌ی سوره‌ی اسراء و داستان معراج در مقاله‌ای با عنوان

نگاهی دیگر به سوره‌ی اسراء" نوشته بودم که می تواند در [اینجا](#) ببینید

<sup>۲</sup> - نگاه کنید به تفسیر المیزان از مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی ذیل سوره‌ی

انشقاق.



جن و انس از رسیدن بوی قاصر و آن گه باشارت دو انگشت مبارک، مصطفی شکافته گشت و

این معجزه مرو را ظاهر گشت. (کشف الأسرار و عدة الأبرار، ذیل سورهی قمر)

نقل است که در حدود سال ۳۰۰ هجری، زکریای رازی که رئیس بیمارستان عضدی در بغداد بود کتابی نوشته بود به نام "مخاریق الانبیاء" و منکر آن معجزات و خرق عادات شده بود اما از کتاب او جز نامی باقی نمانده است زیرا محتویاتش را سبب کشیده شدن مردمان به کفر و الحاد می‌پنداشتند.<sup>۱</sup> گمان من این است که ما به عنوان مسلمانان، نتوانسته‌ایم قرائتی از قرآن داشته باشیم که تفاوت‌های اساسی قرآن را با بخش‌های انحصارگرانه و نژاد پرستانه‌ی اسرائیلیان نشان دهد. و از آن رو که بیشتر متون تاریخی و تفاسیر قرآنی ما بعضاً متأثر از اسرائیلیات است، نه مسلمان درست و حسابی شده‌ایم نه یهودی دنیا دار.

#### توضیحات:

<sup>A</sup> - پس به ابراهیم گفت: «این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث نخواهد بود. اما این امر، بنظر ابراهیم، دربارهٔ پسرش بسیار سخت آمد. خدا به ابراهیم گفت: «دربارهٔ پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو، زیرا که ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. و از پسر کنیز نیز اُمّتی بوجود آورم، زیرا که او نسل توست.

بامدادان، ابراهیم برخاسته، نان و مَشکی از آب گرفته، به هاجر داد، و آنها را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بئر شیبع می‌گشت. و چون آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته‌ای گذاشت و به مسافت تیر پرتابی رفته، در مقابل وی بنشست، زیرا گفت: «موت پسر را نینم.» و در مقابل او نشست، آواز خود را بلند کرد و بگریست.

و خدا آواز پسر را بشنید و فرشتهٔ خدا از آسمان، هاجر را ندا کرده، وی را گفت: «ای هاجر، تو را چه شد؟ ترسان می‌باش، زیرا خدا آواز پسر را در آنجایی که اوست، شنیده است.

برخیز و پسر را برداشته، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او اُمّتی عظیم بوجود خواهم آورد.»

و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته، مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید.

و خدا با آن پسر می‌بود. و او نمو کرده، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید.

و در صحرای فاران،<sup>A</sup> ساکن شد. و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت.

<sup>B</sup> - از یک جهت، تورات نور و هدایت توصیف شده است و از جهتی دیگر می‌بینیم که برخی آیات موجود در تورات

کنونی با متن قرآن مغایرت دارد. شاید بتوان آیهی ۷۹ سورهی بقره را در این مورد راهگشا دانست که می‌گوید:

کتاب را با دست خود می‌نویسند آن گاه می‌گویند که این از نزد خدا است تا بآن وسیله بهای اندکی بدست آرند،

پس وای بر آنها از آنچه نوشتند و از آنچه کسب می‌کنند

<sup>C</sup> - توضیح در باره‌ی حروف مقطعه را در کتاب "مریم مادر کلمه" نوشته‌ام و شرح آن در این مقاله سبب دور شدن از مطلب می‌شود

<sup>D</sup> - نوشته‌اند که اجداد وهب در اصل اهل خراسان بودند، در اواخر حکومت ساسانیان به یمن مهاجرت کرده بودند. یمن در آن ایام گاهی در حمایت حبشه و امپراطوی روم بود و گاهی ایران، اهالی یمن نیز بنا به اقتضای روزگار گاهی مسیحی می‌شدند و گاهی یهودی. ذنواس که پیش از بعثت پادشاهی یمن را داشت تلاش کرد تا اهالی آنجا را به آیین یهود در آورد و شاید اجداد وهب به این‌گونه آیین یهود را پذیرفته بودند. نوشته‌اند که وی به روزگار اسلام در یمن قاضی، مورخ و محدّث بوده است.

<sup>E</sup> - و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند، سام و حام و یافث بودند. و حام پدر کنعان است.

اینانند سه پسر نوح، و از ایشان تمامی جهان منشعب شد. / پیدایش، باب نهم

<sup>F</sup> - و گویند این جهان تا بوده است و تا باشد همچنین باشد. و این خلق همی زایند و همی میرند چون گیاه که برآید از زمین هر سالی و باز خشک شود و بریزد و کس نداند که از کجا آمد و کجا شد. (...) و همه مذهب ایشان چنین است الا آنکه چیزی بد نپسندند. چنانکه آن چیزی که به چشم خردمندان زشت است آن نباید کردن جور و ستم کردن و بر مردمان دروغ و بهتان گفتن، و این چیزها که آن را زشت دارند آن نشاید کردن. همچنانکه از چشمها نباید پوشیدن، و آن جامه باید پوشیدن که به چشم مردمان نیکو آید، و کاری که زشت باشد نباید کردن. و جز از این، ایشان را مذهبی و مقالتی نیست نه دینی و نه شریعتی. و مهدی [خلیفه‌ی عباسی] و پسرش هادی از ایشان بسیار بکشتند و بیشتر از ایشان مهتران بودند و خداوندان فصاحت و بلاغت و حکمت و شعرا، و از ایشان ابن المقفّع بود آنکه کتاب کلیله و دمنه او جمع کرده است (تاریخنامه طبری، ج ۴، ص: ۱۱۷۵)

<sup>G</sup> - در جای دیگری همین واژه‌ی "زوج" برای شوهر (مرد) آمده: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا....

خدا گفتار آن زن را شنید که در باره زوج خودش با تو مجادله میکرد و بخدا شکایت میبرد.... (مجادله آیه‌ی اول)

<sup>H</sup> - در تفسیرها آمده است که:

علما خلاف کردند در خلق حوّا. بعضی گفتند: خدای تعالی او را از بقیّه طینه «۵» آدم آفرید، و درست آن است که در خبر آمد که: چون آدم- علیه السّلام- در بهشت بنشست، تنها بود و مستوحش می‌شد از تنهایی، خدای تعالی خواب بر آدم افگند تا آدم بخفت. پس بفرمود تا از پهلوی چپ او استخوانی بگرفتند و خدای از آن استخوان حوّا را بیافرید بر صورت آدم، با جمال تمام و حلّه‌های بهشت در او پوشانید، و او را به انواع زینت بیاراست تا بیامد بر بالین آدم بنشست (روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن ج ۱ ص ۲۱۶)

در تفسیر کشاف از زمخشری نیز ذیل آیهی اول از سورهی نساء آورده است که: خلق منها زوجها. و إنما حذف لدلالة المعنى عليه. و المعنى: شعبكم من نفس واحدة هذه صفتها، و هي أنه أنشأها من تراب و خلق زوجها حواء من ضلع من أضلاعها وَ بَتَّ مِنْهُمَا

در تورات: و خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد. و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. و آدم گفت: «همانا اینست استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب "نساء" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد. (پیدایش باب دوم)

<sup>1</sup> - در کتاب البداء و التاريخ اثر مطهر بن طاهر مقدسی اشاره‌ای به این کتاب کرده است ضمن اینکه روا نمی‌دارد که از مسائل آن کتاب یاد شود، زیرا به تعبیر مقدسی نوشته‌های این کتاب مایه فساد دلها و از میان برنده دین و ویران کننده مروّت و مایه دشمنی با پیامبران است. البداء و التاريخ جلد ۳ ص ۱۱۰ و همچنین ترجمه جلد اول همین کتاب با عنوان آفرینش و تاریخ از آقای شفیعی کدکنی. ج ۱ ص ۵۲